



غرب دیگرگون

عکسها: ریچارد اودن

نوشته: لائورا ویلسون

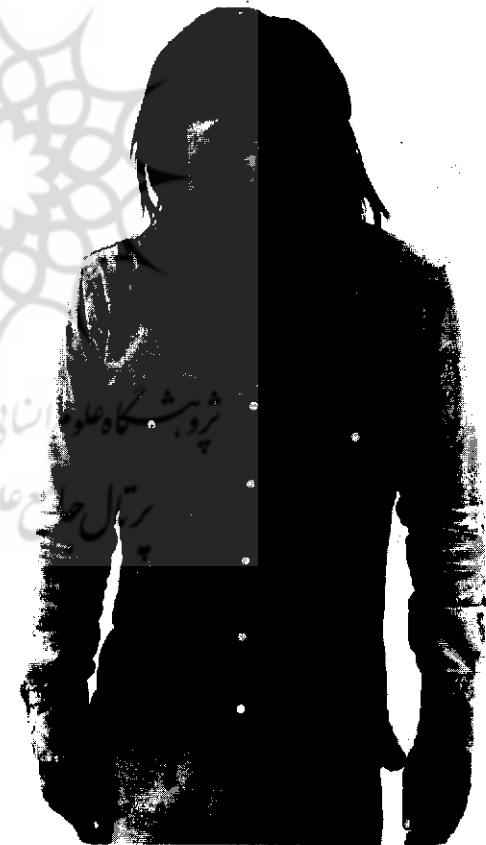
ترجمه: فواد نجف‌زاده

ریچارد اودن عکاس به همراه لائورا ویلسون در بهار ۱۹۷۹ غرب آمریکا را از مونتینای مرکزی، سانئافه، لاس‌وگاس، نیومکزیکو، ایومینگ، نبراسکا و تکزاس زیر پا نهادند.

ریچارد اودن به همراه دستیارانش به تهیه پرتره از مردم این مناطق پرداخت. نگارش متن بر عهده لائورا ویلسون بود. آنها از ۱۸۹ شهر و شهرک و ۱۷ ایالت گذر کردند. حاصل کار ۷۵۲ پرتره بود؛ تصاویری که چهره‌ای دیگرگون از غرب آمریکا را ترسیم می‌کند.

موزه آمون کارتر^۱ در فورت ورت^۲ تکزاس و سرپرست آن میچل وایلدنر^۳ مجموعه بی نظیری از عکسهای قرن نوزده و بیست غرب [آمریکا] را گردآوری کرده بودند. وایلدنر در میان عکسها، عکسی را از ویلبور پاول^۴ سرکارگر دامداری، دیده بود که یکی از عکسهای مجموعه‌ای است که در چهارم جولای ۱۹۷۴ در اینس مونتانا^۵ گرفته بودم. وایلدنر پیشنهاد کرد این کار را تحت حمایت موزه ادامه دهم و توافق کردیم نمایشگاهی طی پنج تابستان، تکمیل و بر پا شود، این نمایشگاه در پاییز ۱۹۸۵ در آمون کارتر افتتاح گردد و نگاتیوها و مجموعه‌ای از عکسهای چاپ شده به بخش ثابتی از اسناد موزه بدل شدند.

با مرگ وایلدنر در آوریل ۱۹۷۹ مساعی او توسط



کارکنان موزه استمرار یافت.

کار را در بهار ۱۹۷۹ شروع کردم. ماههای تابستان با سفر به غرب، سرکشی به ایستگاههای مخصوص کامیونها، محوطه دامداریها، قدم زدن در میان جمعیت نمایشگاهها و جستجو برای چهره‌هایی که می‌خواستم عکاسی کنم، سپری شد. چارچوب پروژه تقریباً از همان آغاز برایم روشن بود و هر پرتره تازه‌ای باید جایگاهش را در این چارچوب پیدا می‌کرد. همان طور که کار پیش می‌رفت، پرترها میان آدمهایی که هرگز به یکدیگر برنخورده بودند همه نوعی ارتباط روانی، جامعه شناسانه، جسمانی و خانوادگی را آشکار می‌کردند.

پرترها طی شرایطی که توضیح خواهم داد عکاسی شدند. من در برابر ورقه‌ای از کاغذ سفید به ابعاد حدود ۹ پا در ۷ پا که به دیوار یک ساختمان و گاهی به بدنه یک کامیون نصب شده، از آدمها عکس می‌گیرم. من در سایه عکاسی می‌کنم، زیرا آفتاب موجب سایه‌ها، لکه‌های نورانی و نقاط مؤکندی می‌شود و گویی حکم می‌کند به کجا نگاه کنیم. من می‌خواهم منبع نور نامعلوم باشد تا نقش آن در ظاهر اشیاء خنثی شود.

من از یک دوربین ۱۰ × ۸ [اینچ] بر روی سه پایه استفاده می‌کنم که به استثنای سرعت شاتر و فیلم به دوربینی که توسط کورتیس، بردی یا ساندر به کار می‌رفت بی شباهت نیست. من در کنار دوربین، و نه در پشت آن، با چند اینچ فاصله در سمت چپ لنز و در حدود چهار فوت فاصله نسبت به موضوع، می‌ایستم. همان طور که کار می‌کنم باید تصاویری را که می‌گیرم تصور کنم، زیرا به دلیل اینکه از طریق لنز و دوربین به موضوع نگاه نمی‌کنم، قبل از آنکه عکسها چاپ شوند، هیچ وقت دقیقاً آنچه را که فیلم ضبط می‌کند نمی‌بینم. من به اندازه کافی به موضوع نزدیک هستم به حدی که می‌توانم او را لمس کنم و جز آنچه که در حین مشاهده یکدیگر در خلال آفرینش پرتره اتفاق می‌افتد هیچ چیز

عمیق است، اما کنترل با من است.

یک پرتره، یک شباهت نیست. یک عاطفه یا واقعیت در لحظه‌ای که به یک عکس تبدیل می‌شود دیگر یک واقعیت نیست بلکه یک عقیده است. هیچ خصوصیتی مثل نادرستی یک عکس نیست. همه عکسها صحیح‌اند. اما هیچ یک از آنها حقیقت نیستند. اولین بخش نشستن (فرد در برابر دوربین) یک فرآیند یادگیری برای او و من است. من باید در مورد استقرار صحیح دوربین، فاصله دقیق آن از موضوع، توزیع فضا در اطراف بدن فردی که عکاسی می‌شود و ارتفاع لنز، تصمیم بگیرم. درعین حال، چگونگی حرکتهای او، واکنشهایش و تجلیهایی که چهره‌اش را رقم می‌زنند زیر نظر بگیرم و بدین ترتیب در آفرینش پرتره می‌توانم از طریق آموزش، آنچه را که او به طور طبیعی انجام می‌دهد و این نکته را که او به طور طبیعی چگونه است، تشدید کنم.

آدمی که عکاس می‌شود باید با این واقعیت آشنا شود که در مدتی که در برابر دوربین نشسته نمی‌تواند قدر و اهمیتش را تغییر دهد، و بدون آنکه تصویرش ناواضح شود یا موقعیت کلی وی تغییر یابد نمی‌تواند کوچکترین حرکتی بکند. او باید یاد بگیرد که آن قدر با من و لنز مرتبط باشد که گویی یکی و یکسان هستیم و باید مقداری نظم و انضباط و تمرکز را که الزامی است بپذیرد. همان طور که نشستن وی در برابر دوربین ادامه می‌یابد، آگاه می‌شود که من به کدام ویژگی او اهمیت می‌دهم و شیوه شخصی را برای برخورد با آن آگاهی، پیدا می‌کند. این فرآیند ریتمی دارد که با صدای «تلق» شاتر قطع می‌شود و دستیاران من پس از هر نوردهی فیلمدانها را تعویض می‌کنند. من گاهی صحبت می‌کنم و گاهی این کار را نمی‌کنم. گاهی اوقات واکنشی را بسیار شدید نشان می‌دهم و تنش را که عکس باشد از میان می‌برم.



دیگری در میان ما وجود ندارد. این تبادل مستلزم زیرکیها و فرمانبرداریهای خاص است. در خلال آفرینش پرتره، مفروضاتی به دست می‌آیند و اجرا می‌شوند که در زندگی عادی بندرت می‌توان آنها را به وجود آورد.

یک عکاس پرتره برای تکمیل تصویرش به فرد دیگر، متکی است. موضوعی که تصوّر شده، و از جهتی «خود من» است، باید توسط شخص دیگری کشف شود. شخص دیگری که به ایفای نقش در قصه‌ای علاقه‌مند است که احتمالاً نمی‌تواند چیزی درباره‌اش بداند. دلبستگیهای من، دلبستگیهای او نیستند و هر یک آرزوهای جداگانه‌ای برای تصویر داریم. احتمالاً نیاز او به دفاع از حالتش به اندازه نیاز من به دفاع از حالت

این انضباطها و راهبردها و این تئاتر صامت به تیت دستیابی به توهمی خاص عملی می‌شوند و آن توهم این است که همه چیزهایی که در عکس مجسم شده‌اند به سادگی اتفاق افتاده‌اند؛ شخصی که در پرتره وجود دارد همواره در آنجا بوده، هرگز به او گفته نشده در آنجا بایستند، هرگز وادار نشده دستهایش را پنهان کند و حتی در «حضور» یک عکاس نبوده است.

پیشینه

در ناحیه کالاهان دیواید^۱ تکزاس غربی، چینه‌های ممتد سنگ گچ در کریک واتر^۲ طعمی تلخ به وجود می‌آورند. نهری که سرچشمه‌هایش در بلندترین زمینهای ایالت نولان،^۳ قرار دارد و توسط قبیله کیووا،^۴ موبیتی^۵ (آب شیرین) نامیده شده یک استثناست. در ۱۸۷۹ نهر نخستین ساکنان سفید پوست را به این منطقه کشید و آنها را در آنجا نگهداشت. آنها نیز از آن پس شهرشان را سویت‌واتر^۶ (آب شیرین) نامیدند.

سویت‌واتر هم مثل اغلب شهرها با ساختن راه‌آهن رشد کرد. در ۱۸۸۱ خط‌آهن تکزاس و پاسیفیک از فروت‌ورت از طریق آبلین^۷ تا سویت‌واتر امتداد یافت و از آن زمان، شهر به مرکزی برای دامداری و کشاورزی تبدیل شد. بعدها، تولید نفت و گاز بر اهمیت اقتصاد دامداری سایه‌افکند، اما اهمیت نمادین آن ادامه یافت. امروز مردم سویت‌واتر کالاهایی را تولید می‌کنند که دامنه‌ای شامل محصولات گچی تا تجهیزات کشف تشعشع را دربر می‌گیرد.

در بیست و شش سال گذشته، هر سال در ماه مارس اعضای اتاق بازرگانی سویت‌واتر یک عملیات جمع‌آوری مارهای زنگی را برای مردم نولان و استانهای اطراف سازماندهی کرده‌اند. عملیات جمع‌آوری مارها کوششی برای محدود کردن دامنه افزایش آنها و ایمن‌تر کردن محیط برای رشد دامداری است. در اغلب سالها

حدود هفت هزار پاونده^۸ مار زنده به آمفی تئاتر بزرگ ایالت نولان حمل می‌شوند. اطاق بازرگانی برای هر مار زنده، چهار دلار می‌پردازد. کشاورزان، دامداران، کارگران حوزه‌های نفتی، کارمندان راه‌آهن و پسر بچه‌ها با استفاده از لوله‌های بزرگ حاوی گاز فشرده (که برای بیرون کشیدن مارها از کمینگاه‌هایشان به کار می‌روند) تمام منطقه را پاکسازی می‌کنند.

برای مار مرده، هیچ خریداری وجود ندارد. زیرا گوشت مار، فاسد و جدا کردنش از پوست دشوار می‌شود. شکار کنندگان مارهای زنده را در کیسه‌گونی و ظرفهای پلاستیکی مخصوص زیاله می‌آورند. به آورنده بلندترین مار یک جایزه نقدی پرداخت می‌شود، اما به سنگین‌ترین مار توجه نمی‌شود و آورنده‌اش جایزه‌ای دریافت نمی‌کند. زیرا در گذشته برخی از شکار کنندگان قبل از وزن کردن مارها ساچمه‌های درشت فلزی در گلولی مارها می‌ریخته‌اند. پرورش دهندگان مار، زهر مارها را برای تحقیقات پزشکی خارج می‌کنند. اعضای باشگاه زنان اطاق بازرگانی، مارها را گردن زده و کباب می‌کنند، گروهی نیز پوست و استخوان‌بندی مارها را به فروشگاه‌های عرضه کننده خرده ریز می‌برند. شب جمعه دختر بزرگ‌زیده از میان دختران ارشد دبیرستانهای سویت‌واتر انتخاب می‌شود و شب شنبه یک مراسم جشن اجرا می‌گردد.

اودن در بهار ۱۹۷۹ در این مراسم حضور داشت. او با دو دستیار کار می‌کرد. آنها با چسباندن یک ورقه سفید بزرگ بدون چروک به بدنه خارجی یکی از دیوارهای آمفی تئاتر، یک استودیوی فضای باز بر پا کردند. دوربین اودن یک دیردورف^۹ بود، دوربینی بزرگ و پرزحمت که به دوربینهایی شباهت داشت که یک قرن پیش توسط عکاسان پرتره مورد استفاده قرار می‌گرفتند. هنگام کار با این دوربین، عکاس برای کانونی کردن تصویر یک پارچه مشکی بر سر می‌کشد و تصویر به شکل وارونه بر





روی شیشه مات تشکیل می‌شود. فرآیند عکاسی مستلزم صرف وقت است. اما دو دستیار اودن که یکی پشت دوربین قرار داشت و فیلمدانه‌های حاوی فیلم تخت 8×10 اینچ را روی دوربین سوار می‌کرد و یکی در کنار لنز بود و مسؤلیت کنترل دیافراگم را داشت، باعث می‌شدند او با سرعتی شگفت‌انگیز کار کند. اودن گاهی با سرعتی عکاسی می‌کرد که گویی از یک دوربین ۳۵ میلیمتری استفاده می‌کند.

آخر هفته مارس، اودن پسر نوجوانی را در برابر کاغذ سفید قرار دارد. اودن او را در حالی که در آمفی تئاتر در کندن پوست و بیرون آوردن امعاء و احشای مارهای زنگی به پدرش کمک می‌کرد، یافته بود. اودن در طول دو روز در سه نوبت از او عکس گرفت و پرتره بوید فورتن^{۱۰} «پوست کننده مار زنگی» آغاز پروژه [عکاسی] غرب بود.

از همان آغاز، اودن مردان و زنانی را برمی‌گزید که کارهای دشوار و ناشناخته انجام می‌دهند و آدمهایی هستند که غالباً نادیده گرفته می‌شوند. او برای آنچه که می‌خواست انتخاب کند، جستجو کرد و انتخابهایش کاملاً با موضوع اصلی مرتبط بودند. اودن طبق سنت نقاشان سیار پرتره که در مستعمرات کار می‌کردند یا شبیه به عکاسان قرن نوزدهم که در سرحدات به عکاسی می‌پرداختند تمام شهرها، نمایشگاهها، بازارها، مراکز دامداری و خرمکوبی، اردوگاههای معدنچیان و مکانهای حفاری را جستجو کرد. اودن در دشتهای بزرگ و ایالتهای راکی مانتین^{۱۱} کسار کرد. در غرب تا سیرانوادا،^{۱۲} در شمال تاکالگاری،^{۱۳} کانادا و در جنوب تا مرز مکزیک پیش رفت. اودن گفته است: «غرب، یک غرب افسانه‌ای است؛ من فکر نمی‌کنم قاطعیت غرب این پرتورها کمتر از غرب جان وین باشد.»

آن آخر هفته در سویت‌واتر اولین مرحله کار من در پروژه غرب بود. من برای انجام امور تحقیقی پروژه و

یافتن امکانات عکاسی توسط اودن و موزه آمون کارتر استخدام شده بودم. یکی از چیزهایی که در سویت‌واتر آموختیم حضور یافتن در رویدادهایی بود که تعداد زیادی از آدمها را جذب می‌کردند. جمعیت غرب، (به استثنای نواحی شهری) جمعیتی پراکنده است. در تمام ایالت وایومینگ^{۱۴} کمتر از ۴۸۰/۰۰۰ نفر جمعیت وجود دارد. در شهر نیوانگلند^{۱۵} در داکوتای^{۱۶} شمالی شش کارگر سیزده هزار جریب آفتابگردان را می‌کارند و محصولش را جمع‌آوری می‌کنند. تقریباً تمام نواد^{۱۷} به حکومت فدرال تعلق دارد و این امر در مورد قسمت عمده یوتا،^{۱۸} آیداهو^{۱۹} و آرگون^{۲۰} نیز صادق است. این

ایالتها می‌توانند از نظر مواد معدنی، چوب و حیوانات اهلی غنی باشند اما اصولاً خالی از سکنه هستند.

ما برای یافتن موضوعات، به کمک نیاز داشتیم. یک مقاطعه کار حیوانات اهلی به ما گفت می‌توانیم وحشیانه‌ترین مراسم رودسوی یکروزه آمریکا را در آگوستای^{۲۱} مونتانا ببینیم. یک زن متخصص برق که در هواپیما کنارش نشسته بودیم درباره مدیر معدنی در پائونای^{۲۲} کلرادو صحبت می‌کرد که در سراسر ایالت تحت عنوان آقای زغال سنگ شناخته می‌شد. مارتاویگل (که یک متخصص فرهنگ عامه بود) از نظر ارائه دانش در مورد نیومکزیکو و پنی‌تنتز^{۲۳} سخاوتمندی زیادی نشان داد. خانم ویگل این امکان را به وجود آورد که اودن در خلال هفته مقدس^{۲۴} در روستاهای کوهستانی سنگر دوکریستو عکاسی کند.

در مونتانا، از کمک دک^{۲۵} و اولیولوسی^{۲۶} برخوردار شدیم. آنها پس از فراغت از تحصیل در دانشکده پزشکی ییل^{۲۷} در ۱۹۴۹ در مدیسون ولی^{۲۸} اقامت گزیده بودند. اولیو پرستار است و این دو زندگی‌شان را بامداوای مردم مونتانا می‌گذرانند. آنها قلمروی را که در آن زندگی می‌کنند می‌شناسند و ما توسط آنها به بیوت^{۲۹} هدایت شدیم.

بیوت یا مونتانا در روزهای دستیابی به سعادت بر روی «غنی‌ترین تپه روی زمین» قرار گرفت. هزاران تونل تا دامنه تپه کنده شدند. چنانکه می‌گویند طول گذرگاههای زیرزمینی تپه بیوت بیش از خیابانهای شهر نیویورک است. در هر ساعت پنجاه تریلیون مس و فراوردههای فرعی آن بیوت را ترک می‌کنند. در سالهای پس از جنگ جهانی دوم، بیوت شش هزار معدنچی داشت. این معدنچیان مهاجران ایتالیایی، فنلاندی، اسلاو و متولدان ایرلند و جنوب انگلستان بودند که برای کار در معادن آمده بودند. کارل روان^{۳۰} صاحب یکی از معادن می‌گفت: «زندگی شبانه، خیال‌انگیز بود، در

میدویل^{۳۱} در ساعت دو صبح خیابان آفندر شلوغ بود که به زحمت می‌توانستی از میان جمعیت بگذری.»

گودال برکلی^{۳۲} در سال ۱۹۵۵ افتتاح شد. مهندسان معدن، حفراهی در تپه ایجاد کردند که در انتهای کار یک مایل و نیم پهنا و بیش از هزار پا عمق داشت. خانه‌های ویکتوریایی توسط اولین معدنچیان ساخته و با حاشیه‌های قشنگ و کم‌بهای آراسته شد که در مناطق مجاور گودال دائماً در حال لرزش بودند. هر سال، با افزایش ابعاد حفره، زمین بیشتر پس می‌رفت. یک معدنچی می‌گفت: «خیلیها آمده‌اند و رفته‌اند. وقتی که من بچه بودم گودال، شهر کوچک مک‌کوئین را بلعید.»

هنگامی که ما برای اولین بار در ۱۹۷۹ وارد بیوت شدیم، آنجا کماکان یک شهر معدنی تک شرکتی بود که از ۱۹۰۶ به آناکوندا تعلق داشت و توسط آن اداره می‌شد. کار در تمام بیست و چهار ساعت شبانه روز در گودال برکلی ادامه داشت. اما نشانه‌هایی از تنزل در صنعت مس خودنمایی می‌کرد. مردان جوان بیوت دیگر جایای پدرانشان را به سوی تپه دنبال نمی‌کردند و تنها معدنی که هنوز در زیر زمین فعال بود کلی نام داشت. هیوگراهام^{۳۳} مسوول ایمنی معدن، ما را از مدخل اصلی آن در طول تونلی ۳۹۰ پایی هدایت کرد و به مجرای اصلی رساند. او می‌گفت: «به این تونل نگاه کنید، این نقش و نگارها دو سال پیش بر روی این دیوارها کشیده شده‌اند و بقیه فاقد هرگونه نقشی هستند. هنگامی که معدنچیان سالخورده هستند همواره دیوارها فاقد نقش و نگارند. اما اگر معدنچیان جوانی داشتیم، این تونل پر از نقش می‌شد.»

همان طور که نوبت کار روزانه در معدن کلی به پایان می‌رسید «قفس»، که یک سکوی بالا بر دو کفه‌ای بود، هفتاد کارگر را پس از هشت ساعت از زیرزمین بالا آورد. یکی از معدنچیان می‌گفت: «ما در عمق یک مایلی بودیم، هیچ یک از ما درست نمی‌شنفت. من می‌توانم

اوضاع بدتر از حالا نمی‌شود.» روزهای بزرگ حفاری معدن به سر آمده بود. اینک اتاق بازرگانی برای دگرگون ساختن اساس اقتصادی شهر تلاش می‌کرد. اعضای اتاق بازرگانی می‌خواستند تجارتهای جدید و امتیازات ملی را مثل باسکین رابینز^{۳۴} و کنتاکی فراید چیکن^{۳۵} جذب کنند.

در فاصله‌ای نه چندان دور از بیوت و در نواحی تک افتاده وسیعی (که از روند اصلی زندگی آمریکایی به دور مانده) گروهی از آدمهای مستقل و خودکفا که هوتریتها^{۳۶} نامیده شده‌اند زندگی می‌کنند. اجداد هوتریتها که پیروان یک فرقه مذهبی محافظه‌کار هستند در اواخر قرن نوزدهم برای فرار از زجر و آزار، از آلمان به آمریکا گریخته‌اند. امروزه خانواده‌های هوتریت در کنار یکدیگر در کوچ نشینهای سی و پنج تا نود نفری در مونتانای مرکزی و کانادا زندگی می‌کنند. آنها فرقه را از طریق کار سخت و تقسیم مساوی تمامی منافع و داراییها حفظ می‌کنند. هوتریتها از اغلب جنبه‌های زندگی آمریکایی پرهیز می‌کنند و ترجیح می‌دهند که از «چیزهایی که نهاد خانواده را از هم می‌پاشد برحذر باشند. آنها کودکانشان را به مدرسه‌های عمومی نمی‌فرستند. هوتریتها برای ادا کردن قانون ایالت، کودکان را در خانه آموزش می‌دهند. اما این آموزش، محدود و کوتاه مدت است. آنها انجیل می‌خوانند و تلویزیون، رادیو، سینما و حتی آلات موسیقی برای پیروان این فرقه منع شده است. با وجود اینکه هوتریتها از آخرین تحولات کشاورزی پیروی می‌کنند و تجهیزات بسیار پیشرفته به کار می‌برند. هیچ شیء کهنه‌ای (مثلاً یک سورتمه یا دوچرخه کثیف و خاک آلود) به صورت بیهوده و بلااستفاده در مزرعه یک هوتریت حضور ندارد. یک هوتریت فقط با یک هوتریت ازدواج می‌کند. در اکثر کوچ‌نشینها چهار یا پنج نام خانوادگی مشترک وجود دارد. نامهایی مثل اشتال^{۳۶} کلاین زاسر^{۳۷}



گفتگوی گروهی از آدمها را بشنوم، اما کلمات را تشخیص نمی‌دهم. ما دونفر دونفر در فضایی کوچک با مته‌های بزرگ حفاری می‌کنیم.

در مراجعتان در سال ۱۹۸۰ و ۱۹۸۲ به بیوت، اوضاع بدتر شده بود و شهر از عواقب ضربه کاهش قیمت مس، رنج می‌برد. ارزش مس سقوط کرده بود و اینک به بهای هر پاوند هفتاد و پنج سنت به فروش می‌رسید. درحالی که استخراج هر پاوند مس از زمین یک دلار هزینه داشت و علاوه بر اینها سنگ معدن از نوع کم ارزش بود. معدن نمی‌توانست سود بدهد. هزار و هشتصد معدنچی اخراج شدند. هفتصد خانه به معرض فروش گذاشته شد و گودال عظیم برکلی تعطیل گردید. یک معدنچی می‌گفت: «اگر یک گردباد به بیوت می‌وزید

والدتر ۳۸ و ویف ۳۹. هوتریتها با آیینهای دینشان یک اتحاد محکم و قابل توجه را ابقا کرده‌اند. آنها اجازه نمی‌دهند فرزندانشان با رفتن به شهرها از دست بروند. در روزگار تنزل مزارع در سراسر آمریکا، مزارع هوتریتها پررونق و پربارند.

همه هوتریتها کار می‌کنند. مردان به کارهایی مثل رویاندن و تولید محصولات کشاورزی، پرورش چارپایان اهلی و تعمیر تجهیزات کشاورزی اشتغال دارند و زنان پخت و پز، نظافت، شستشو و خیاطی را انجام می‌دهند و خانه‌های کوچ‌نشینان را رنگ‌آمیزی می‌کنند. ما پسران خردسالی را دیدیم که مشغول طبقه‌بندی تخم مرغ، گردآوری گله و راندن تراکتور بودند. دختران جوان در امر شستشو و نظافت و چیدن سبزیجات باغ کمک می‌کردند. همه هوتریتها به زمین و آب و هوا وابسته‌اند. در یک شامگاه هنگامی که به

ملاقات یک خانواده هوتریت رفته بودیم، یک آذرخش به غرش درآمد. از پشت پنجره رگه درخشان آذرخش را دیدیم که در آسمان تیره درخشید و با یک مزرعه گندم برخورد کرد. همه اعضاء خانواده به پشت پنجره پریدند. آنها می‌دانستند که تگرگ می‌تواند حاصل یک سال کار را ظرف نیم ساعت از بین ببرد.

یک روز غروب، هنگامی که درحین جمع‌آوری تجهیزات عکاسی با عده‌ای از هوتریتها صحبت می‌کردیم، دختری نجواکنان به ما گفت: «مادرم می‌گوید به خانه ما بیایید». چهار، پنج بچه هوتریت ما را به سوی خانه کشیدند. معجزه عکسهای پولاروید که صبح آن روز به آنها داده بودیم مؤثر واقع شده بود. مادر و پنج دختر به سرعت صندلیها را برای نشستن ما ردیف کردند. پدر بزرگ تنومند که در کناری ایستاده بود و با چشم بی‌روحش ارباب نگاه می‌کرد به شکل تأیید آمیزی سرتکان می‌داد. پدر که صورت و دستهایش از گرمای مزرعه سرخ بود به خانه آمد و پس او دو عموی محبوب بچه‌ها وارد شدند. و نگاه رئیس فرقه که سرپرست کوچ‌نشین بود و از میان درگاه خانه نظاره‌گر ماجرا بود نشان از تحمل داشت نه موافقت. دو عمو به دو همزاد شبیه بودند، تنومند و قوی و موهای سیاهشان با کلاهی (که برای سایه انداختن بر پیشانی به سر کرده بودند) پوشانده شده بود. یکی از آنها «کویاس» ۴۰ به آرامی و به صورت تمرینی شروع به خواندن کرد. برادر دیگر که به پیراهن و شلواری شبیه به لباسهای دست دوز ملبس بود، یک هارمونیکای کوچک و پنهان شده را از جیبش بیرون آورد. همین طور که آوازهای محلی غرب (مثلاً قلب فریبکارتو ۴۱ یا «من آنقدر دلنگ هستم که می‌توانم گریه کنم» ۴۲) را می‌خواندند، مصراع به مصراع صدایشان مطمئن تر می‌شد.

چند ماه بعد به همین کوچ‌نشین مراجعت کردیم. زنی به ما گفت: یازده روز پس از عزیمت شما، شوهرش





پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رساله مع علوم انسانی

«هاگ باس» ۴۳ و برادرزاده شوهرش، در خوگدانها مشغول پاک کردن یکی از گودالها بوده‌اند. این خوگدانها بزرگ هستند و در هر یک از آنها ۲۵۰ خوک بر روی شبکه‌های فلزی قرار می‌گیرند و سرگین خوکها از لابلای میله‌های شبکه به گودالهای زیر شبکه می‌ریزد و گودالها در فواصل زمانی معینی نظافت می‌شوند. در صبح شبانه‌ای، درحالی که عمو از بالا تماشا می‌کرد، برادرزاده در یکی از گودالها مشغول تراشیدن و پاک کردن کف گودال بود. برادرزاده به یاد می‌آورد که عمویش درحال حرف زدن بوده و صدایش به مرور خاموش شده است. و البته این وضعیت به دلیل بیهوش شدن مرد جوان در اثر گاز سرگین خوکها پیش آمده عمو برای نجات برادرزاده به گودال می‌پرد، اما در تقلاً برای نجات جوان، او نیز به وسیله گاز کود خوکها مغلوب می‌شود. اندکی بعد، دو پسر بچه که در اطراف خوگدانی پرسه می‌زده‌اند برادرزاده را می‌بینند که گیج و منگ در جلوی در نشسته، پسر بچه‌ها دنبال کمک می‌روند. دو مرد که برای کمک می‌آیند بلافاصله متوجه می‌شوند که عمو در گودال باقی مانده، از دست خواهد رفت. بنابراین جستجو را شروع می‌کنند. یکی از شبکه‌ها هنوز باز بوده. یکی از مردها به پایین و به طرف تاریکی نگاه می‌کند اما نمی‌تواند ببیند. با دراز کردن دستش به طرف گودال بدن مرد را لمس می‌کند. سپس آن دو عمو را بالا می‌کشند و بیرون می‌آورند. اما او دیگر به هوش نمی‌آید. همسر او بعدها برای مانوشت: سی و دو سال کار بسیار دشوار او به اتمام رسیده بود. ما نمی‌توانیم در برابر آنچه که پروردگار معین فرموده علامت سئوال بگذاریم. پروردگار و فرامین او هرگز مورد بی‌حرمتی پل قرار نمی‌گرفتند.

ما سرخپوستانی استوار، باشکوه و شکست ناپذیر، شبیه به سرخپوستان ادوارد کورتیس ۴۴ ندیدیم. تمامی

افراد قبایل ناوایو، ۴۵ یوت، ۴۶ آپاچی ۴۷ و کراو ۴۸ دچار مشکلات جدی ناشی از اعتیاد به مشروبات الکلی هستند. به نظر می‌آید هیچ کس علت این وضعیت را بدرستی نمی‌داند. بعضیها این مشکل را با شرایط زندگی: تک افتادگی، فقدان کار، خانه‌های درهم شکسته و نیازمندی به سعادت و خوشی، مرتبط می‌دانند. زنان سرخپوست تمایل دارند به اندازه مردان در نوشیدن الکل افراط کنند. از نظر بسیاری از سرخپوستانی که ما با آنها گفتگو کردیم، احتمال موفقیت در آمریکای معاصر دور از دسترس است. شواهد ترسناک شکست سیاستهای دولت مرکزی در مورد سرخپوستان در ناحیه‌هایی که ما با آنها روبرو شدیم مشهود بود.

در جاده ۷۳ به طرف جنوب می‌رفتم، درست بعد از وایت ریور آریزونا ۴۹ در ناحیه آپاچیا در وایت مانتین به فروشگاه‌های برخورداریم که در میان محصولات و فرآورده‌های متنوع مشروبات الکلی سنگینی مثل «ام. دی. ۲۰ - ۲۰» و «تندربرده» ۵۰ را می‌فروخت. فروشگاه در فاصله چند پایی جاده قرار داشت. آپاچیا برای خریداری مشروب می‌آمدند و بلافاصله پس از خروج از فروشگاه نوشیدن را شروع می‌کردند و سپس مست و خراب در اطراف ساختمان سرگردان می‌شدند. بسیاری از آنها در مسیر خریداری مشروب و بازگشت دچار سانحه می‌شدند و از پا در می‌آمدند. راه حل نیروهای محلی برای این مشکل جا به جایی فروشگاه و انتقال آن به دشتی باز در میان بیشه و چمنزارهای بومی در فاصله نودپایی بزرگراه بود.

در آن روز سرد ماه دسامبر، سرخپوستان در گروه‌های دو یا سه نفری در محوطه کنار فروشگاه جمع شده بودند. بعضی از آنها در محوطه باز بیشه مست در کنار آتش ایستاده بودند و پرت ویلا می‌گفتند؛ دیگران برای دور ماندن از باد سرد ماه دسامبر به جانب آفتابی دیوار ساختمان تکیه داده و بطری «جیبسی‌زه» ۵۱ را دور

می‌گرداندند. زن زولیده‌ای که صورتش از فرط نوشیدن مشروب ورم کرده بود به طرف ما آمد و گفت: «من... یک... ماگمان کردیم او می‌خواهد سوار اتومبیل بشود اما نمی‌توانستیم بفهمیم به کجا می‌خواهد برود.

بسیاری از رهبران سرخپوست مصمم شده‌اند در تاریخ سرشار از نومی‌دی سرخپوستان غرق نشوند؛ آنها احساس می‌کنند تنها راه بقای آنها قدرت اقتصادی، توانایی برای اداره منابع خودشان و ایجاد کار برای افراد قبایل است. مسلماً بهترین نمونه‌ای که ما دیدیم شرکت چوب فورت آپاچی ۵۲ بود که به قبیله آپاچی وایت مانتین تعلق داشت و توسط همین قبیله گردانده می‌شد. فورت آپاچی یک کارخانه چوب‌بری و کاغذ سازی است که از فروشگاه مذکور کمتر از یک مایل فاصله دارد. این شرکت سالی ۱۱۰ میلیون پالوار چوبی را می‌برد و به فروش می‌رساند. برای شروع کار شرکت در سال ۱۹۶۱ آپاچی‌های وایت مانتین دو میلیون دلار از اداره کار سرخپوستان (بازوی ناتوان حکومت مرکزی در امور سرخپوستان) وام گرفتند. باکمال شگفتی، وام طی هفت سال باز پرداخت شد. از آن زمان تاکنون شرکت چوب به خاطر مدیریت خوب و نیروی کار ماهر، بسیار موفق بوده است.

* * *

با یک ساعت رانندگی در کناره جنوبی کوهستانهای سنگر دوکریستو ۵۲ از سانتافه ۵۴ به لاس وگاس نیومکزیکو می‌رسیم. در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، هنگامی که سانتافه به شکل مجتمع هنرمندان و نویسندگان رشد می‌کرد، لاس وگاس به کشاورزی در زمینهای خشک و گله‌داری وابسته بود. شهر در خلال دوره کساد برای ابقا خود تقلا می‌کرد. هیأت کهنه میدان شهر (که زمانی مرغزار درختان بلند بلوط بود و با ساختمانهای آجری دو طبقه احاطه می‌شد) براین مثل که خوشبختی فقط یک بار در می‌زند تأکید می‌کند.

امروزه لاس وگاس برای پشتیبانی از نمایندگیهای سیاسی استان سن میگوئل ۵۵ نیومکزیکو حضور دارد. بیمارستان روانی ایالتی نیز در این شهر قرار دارد. این بیمارستان که در دهه ۱۹۴۰ تأسیس شده از مجموعه ساختمانهایی با آجر قرمز شکل گرفته که همه آنها منظر نهادی آن دوره را در خود دارند. بسیاری از بیماران اسپانیایی هستند و از میان جوامع روستایی تک افتاده در نیومکزیکو آمده‌اند. ما در بهار ۱۹۸۰ در خلال هفته مقدس از آنها عکس گرفتیم. برف هنوز بر روی زمین بود. درجه حرارت روزانه از سی و پنج تا پنجاه درجه فارنهایت تغییر می‌کرد و سرما شرایط را برای عکاسی در فضای بیرون دشوار می‌ساخت. ما دوربین و ورقه سفید را در کافه‌تریای بزرگ به صورتی برپا کردیم که نور صبحگاهی از دیواری که تماماً پنجره بود بر روی ورقه بتابد. در ساعت یازده و چهل و پنج دقیقه مردان و زنان بیمار وارد کافه تریا شدند و با سینه‌های غذا در کنار هم، سر میزها نشستند. کارمندان بیمارستان به آنها کمک می‌کردند که غذا انتخاب کنند، راحت باشند و با یکدیگر صحبت کنند. زنی وارد کافه تریا شد که پس از برداشتن سه قدم مکث می‌کرد و از یک تاده می‌شمرد. او سی و چند ساله بود و یک بلوز سفید و شلوار آبی رنگ پوشیده بود. هیچ کس سر راه او قرار نمی‌گرفت، اما نیمی از وقت ناهارش صرف برداشتن این گامهای دقیق می‌شد. اودن از او درخواست کرد برای عکاسی در برابر دوربین قرار گیرد. او برای پرتوهای تسبیحی نقره‌ای به گردن انداخت و پس از استقرار در برابر دوربین به آرامی با ما مشغول صحبت شد. دستیاران اودن چند عکس پولارویدی برای اهدا به او گرفتند. اودن امیدوار کننده‌ترین عکس را به او داد. زن درخواست کرد عکسهای دیگر را ببیند و تک تک عکسها را به دقت نگاه کرد. او تصویری را که نمای درشت صورت او بود و با کانونی شدن خودکار دوربین پولاروید تاب برداشته



من برای این نقش به سطح بزرگی احتیاج دارم و هر کس بخواهد این نقش را برایش خالکوبی کنم باید پشت واقعاً بزرگی داشته باشد. اتفاقاً، یک پلیس ضمن گشت صبحگاهی در آنجا توقف کرد و به گفتگوی ما پیوست. او به ما گفت در آن سالن و قتمان را تلف می‌کنیم، بهترین خالکوبیها و هنرمندان واقعی خالکوب در زندان ایالتی بکسار^{۵۶} هستند. صاحب سالن فالکوبی سکوت کرد. ما تصمیم گرفتیم نصیحت پلیس را بپذیریم و همان روز صبح به آن زندان رفتیم. در آنجا زندانیان به ما گفتند که چگونه بدون ابزار روی بدن یکدیگر خالکوبی می‌کنند. آنها با سوزن خیاطی، پوست نقطه‌گذاری شده را با قلمهای خاص ۵۷ رنگ می‌کردند. ساکنان زندان که غالباً اسپانیایی بودند، خالکوبیهای مذهبی بویژه با کره گوادالوپ^{۵۸} و سراندهناک مسیح را دوست داشتند. این طرحها غالباً با تصاویر عاشقانه و حتی هرزه نگارانه ترکیب شده بود. همه زندانیان به لباسهای متحدالشکل سفید ملبس بودند. اودن بر روی پشت بام مخصوص ورزش زندان عکاسی کرد. در نزدیکی یک گروه شش نفره زندانیان که به نوبت توپ را به طرف حلقه بسکتبال پرتاب می‌کردند.

* * *

خواهران جانسون، لودیلا،^{۵۹} لورتا^{۶۰} وکی،^{۶۱} در کنار یک مزرعه گندم در نزدیکی وایلد هورس^{۶۲} کلرادو زندگی می‌کنند. همه آنها در سنین چهل سالگی هستند. لودیلا در بیست و یک سالگی اولین آواز ضبط شده لورتالین^{۶۳} را شنید. آواز «من دختریک بار شلوغ و ارزان قیمت هستم.» لودیلا می‌گفت: «او توجه مرا جلب کرد، در موسیقی محلی آن روزگار، خوانندگان زن زیاد نبودند.» لودیلا دو خواهرش را در مورد تشکیل یک باشگاه ملی علاقه‌مندان موسیقی، مجاب کرد. خودش می‌گفت: «ما بیست و دو سال است رؤسای مشترک باشگاه علاقه‌مندان لورتالین هستیم.» انتخاب آرایش مو

و تیره شده بود انتخاب کرد و گفت: آیا این به من شباهت ندارد؟ من حس می‌کنم این بهترین عکس من است.

* * *

صاحب یک سالن مخصوص فال کوبی در سن آنتونیوی تکزاس درباره مشتریانش صحبت می‌کرد. او می‌گفت «سن آنتونیویک شهر نظامی است، به همین دلیل مشغله ما در تعطیلات آخر هفته خیلی زیاد است و در غروبهای شنبه از شدت شلوغی نمی‌توانیم کار کنیم. او انواع متفاوت خالکوبیهایش را شرح می‌داد و در مورد یکی از آنها که بیش از همه باعث افتخارش بود می‌گفت: «من این مرد اسطوره‌ای را خیلی دوست دارم. دستهای او باز شده و رو به آسمان هستند. بالهایی در پشتش قرار دارند و از خورشید درخشانی که در پشت سرش قرار دارد شعاعهای نورانی به بیرون می‌تابند. به همین دلیل

و صورت و لباس خواهران جانشون دقیقاً براساس انتخاب لورتالین صورت می‌گیرد. آنها مثل دوره جوانی مشترکاً از یک اتاق خواب آبی باشکوه استفاده می‌کنند و در سه تختخواب یکسان که با چادر شبهای آبی رنگ از سانس عتیقه پوشانده شده، می‌خوابند. در کنار این تختخوابها رختکنهای انفرادی با آینه‌های سه وجهی مخصوص آرایش وجود دارند. سه خواهر با حفظ اشتراک گلا مور، سلف، استار، رولینگ استون و چهل و هشت مجله ماهانه دیگر، از نظر آرایش از مد روز پیروی می‌کنند. کی می‌گفت: «ما احساس می‌کنیم خواهرهای لورتا هستیم.» و به همین دلیل هر سه خواهر دقت می‌کنند ظاهرشان شبیه به ستاره محلی غرب باشد. سه خواهر هنگامی که برای کمک به درو برداشت محصول به مزارع گندم می‌روند، ماسک غلیظی از آرایش بر چهره دارند. خواهران جانشون ازدواج نکرده‌اند و هرگز به کسی قول ازدواج هم نداده‌اند. لورتا می‌گفت: «ما به شکل یک گروه سه نفره از یکدیگر کسب قدرت می‌کنیم. من هرگز تردید نمی‌کنم و مطمئنم که لودیلا و کی در کنار من هستند. آنها به ادامه من شباهت دارند.» لودیلا نیز به یک گزارشگر گفته است: «بسیاری از زنان احساس می‌کنند در صورتی که ازدواج نکنند و بچه‌دار نشوند کامل نیستند. خداوند از قبل مرا کامل آفریده و من از آغاز کامل بوده‌ام.» هیچ یک از خواهرها هرگز برای شروع یک زندگی شخصی مزرعه را ترک نکرده است. لودیلا می‌گفت: «اگر یکی از خواهرها دیگران را ترک کند مثل این است که قلبان را از سینه در آورند.»

* * *

از وایلر هورس از طریق وایومینگ به سوی شمال و به طرف مونتانا راندم و مایلها مزرعه گندم را که آماده درو بودند پشت سر گذاشتیم. کمباینهای مرسوم از فواصل دوری، مثل تکزاس برای شروع درو سالانه وارد می‌شدند. در بروکوی ۶۴ (شهر دور دستی در مونتانا)

شرقی) جایی که سی و سه سال است خانواده‌ها و دوستان برای رودئو ۶۵ جمع می‌شوند، توقف کردیم. تماشاگران از تپه‌ای مشرف به یک میدان کوچک، پرش غیرحرفه‌ایها را بر روی اسب چوبی تماشا می‌کردند. در گوشه و کنار میدان مسابقات اسب سواری با کشمکش کودکان با یک فوک روغن مالی شده آمیخته می‌شد. و هیچ کس توجه نداشت که چه روز گرم، خشک و غبارآلودی است.

رودئو در تاریکی شامگاه خاتمه یافت. پس از اتمام رودئو برای مراسم عشاء ربانی به کلیسای مقذلیست و سپس به بار آیرون - جی و سالن رقص رفتیم. بار پر از جمعیت بود و ما بهترین رقص گاو چرانها را که تا آن موقع دیده بودیم تماشا کردیم. پسروانی که آن روز عصر سوار بر اسبهای چوبی بودند اینک دختری برای رقص در کنار داشتند. یک مرد سالخورده با دختری خردسال





می‌رقصید. همه مردها، از پیر و جوان، رقصندگان ماهری بودند و زنها نهایت سعی را برای همراهی می‌کردند. یک گاو چران که زوجی برای همراهی نداشت. یک صندلی را در دست گرفته بود و با آن می‌رقصید.

روز بعد به جردن مونتانا رفتیم و با برادران ویت کرافت^{۶۶} (ریچارد و برد^{۶۷}) ملاقات کردیم. آنها در اتومبیل روبازشان از جاده‌های خاکی که مثل پیکان مستقیماً از نقطه‌ای به نقطه دیگر می‌روند ما را به سرعت به جنوب بردند. گوزنهای آمریکایی در اثر سر و صدای اتومبیل از این سو به آن سوی جستند. قبلاً پیش نیامده بود که در اتومبیلی روباز سفر کنیم، در این سفر متوجه شدیم رانندگان غرب در برابر فضای بی‌انتهای ناشکیبا هستند.

برای بالا رفتن از تپه بلندی (که مثل یک نگهبان از زمین هموار بیرون آمده بود) توقف کردیم. برادران ویت کرافت با تکه‌های سفال نوک تیز مسیری را که می‌توان یک شهاب را در آسمانی پرستاره دید نشان می‌دادند. در بالای تپه ستونی سنگی به قواره یک انسان وجود داشت که توسط دومین گروه آوارگان این سوی مونتانا (شبانهایی که در پی چراگاه مجانی بوده‌اند) بنا شده بود. ما مسیرمان را تا اینگومار^{۶۸} ادامه دادیم. اینگومار سرزمینی است که بیست تن سکنه آن در میان ده هزار مایل چراگاه عاری از سکنه قرار دارند. در مسیر جنوب رود کوچکی وجود دارد که به چراگاه بی‌حصاری با وسعت حدود هفتاد و هفت هزار جریب سرازیر می‌شود. در زمستانی در اوایل دهه ۱۹۰۰ در خلال ورزش باد گرم، آموزگاری با دو فرزندش مدرسه را به قصد خانه ترک می‌کنند. اما باد گرم، به شکل غیر منتظره‌ای کم دوام بوده، دمای زیر صفر مراجعت می‌کند و آموزگار و دو فرزندش در کنار رود و در نقطه‌ای که فاصله اندکی با خانه آنان داشت، می‌میرند. امروزه

دامداران، گلدهای هیرفورد^{۶۹} و بلک آنگوس^{۷۰} را به منطقه‌ای می‌آورند که «یخ زدن تا مرگ» نامیده شده است.

با ورودمان به اینگومار، سه بچه در خیابان خاکی دویدند تا خود را به اتومبیل ما بیاویزند. برادران ویت کرافت اسلحه‌هایشان را از روی داشبورد برداشتند و در زیر صندلی جلو مخفی کردند (اسلحه‌ها اریک اسمیت روسون مدل ۶۶، ۷۱ یک کلت ۴۵ نیوفانتیر^{۷۲} و یک تفنگ کیت ۷۳.۲۲/۰۳۲ تشکیل شده بود).

مادر جرسی‌لی^{۷۴} توقف کردیم. یک جفت کارگر دربار مشغول نوشیدن بودند، دو پسر نوجوان شانس بازی می‌کردند و یک مرد ژاپنی وابسته به شرکت اکتشاف نفت، بسیار تنها به نظر می‌آمد. ما استیک و لوبیای جرسی‌لی سفارش دادیم که در شرق مونتانا به عنوان بهترین لوبیای رسمی شناخته می‌شد. هنگامی که

ما غذا می‌خوردیم بردویت کرافت به مرور خاطر ههایش مشغول بود. پدر بزرگ آنها در ۱۹۱۳ با موجی از کشاورزان مهاجر به مونتانا آمد و ۳۲۰ جریب زمین نیمه خشک به صورت رایگان از دولت ایالات متحد دریافت کرد. کشاورزان مهاجر دیگر، در خلال خشکسالیها و سالهای کساد و تنزل کشاورزی، زمینهایشان را ترک می‌کردند و پدر بزرگ زمینهای همسایگان را از قرار جریبی بیست و پنج سنت خریداری کرد. پدر مرد و ریچارد در دهه ۱۹۵۰ زمینهایی را از پدر بزرگ گرفت و نه هزار جریب زمین را به دامداری تبدیل کرد. اما سود حاصل از دامداری آنقدر اندک بود که برد و دو برادر دیگرش ناچار شدند در خارج از دامداری به دنبال کار بگردند. در ۱۹۷۸ پدرشان در تصادف با یک تراکتور کشته شد. ریچارد (جوانترین برادر) او را پیدا کرد. مسؤولیت حفظ دامداری با ریچارد بود و او حق انتخاب نداشت.

مونتانا راههای آسانی برای گذران زندگی عرضه نمی‌کند. در تجارت گله، حتی در یک سال خوب، ریچارد می‌تواند فقط این آرزو را داشته باشد که آنچه راویت کرافتها قبله داشته‌اند به دست آورد. برد می‌گفت اگر آنها بتوانند چند سال دیگر با تمام انرژی دوام بیاورند ممکن است مقداری پول به دست آورند. او با خنده می‌گفت «شاید اوضاع ماهم روبراه شود.»

ما بزرگترین تحولی را که پس از محصور کردن چراگاههای باز و ساختن راه آهن در غرب آمریکا به وقوع می‌پیوست به صورت دست اول دیدیم و این تحول، ترقی ناگهانی مواد سوختی بود. در دهه ۱۹۷۰ کاهش تولید جهانی نفت باعث بالا رفتن بهای نفت شد و ارزش نفت داخلی را به بالاترین میزان رساند. نیازهای جدید، یافتن راه‌حلهای فنی را ایجاب کرد. از حوزه‌های بالایی رود ویلیستون^{۷۵} در داکوتای شمالی تا آستین چاک^{۷۶} در تکزاس مرکزی، حوزه‌های جدیدی

کشف شدند. کارگران بیشتری مورد نیاز بودند. شرکتهای انرژی در پی مواد سوختی از مدفاده مثل زغال سنگ بودند. از ذخایر زغال سنگ در وایومینگ، مونتانا و کنرادو بهره‌برداریهای عمده‌ای صورت گرفت. معادن تونلی بازگشایی شدند؛ معدنچیان مجدداً به تونلها فرستاده شدند و حفاری را عمیق‌تر کردند. پیش‌بینی کنندگان گفتند: «زغال سنگ، ایالات متحد را از نظر انرژی خودکفا خواهد کرد.»

معدن زغال سنگ استانیبری^{۷۷} در ریالیانس^{۷۸} وایومینگ پس از دو دهه تعطیلی در ۱۹۷۵ بازگشایی شد. معدنچیان، جوانانی خشن و در بدر بودند. آنها به صورت مجانه شده، در گردونه کوچکی که «من تریپ»^{۷۹} نامیده می‌شد و بر روی درها، صندلیها و سقفش نقش و نگارهایی حک شده بود به زیرزمین می‌رفتند. پس از پنجاه پا، نور روز ناپدید می‌شد. «من تریپ» راهش را تا عمق سیصد و پنجاه پایی ادامه می‌داد. در آنجا در تاریکی مطلق، معدنچیان راه‌پیمایی طولانی خود را به طرف «رویه» (چینه برش یافته زغال سنگ) شروع می‌کردند. تعویض نوبت آنها تقریباً یک ساعت طول می‌کشید. معدنچیان از تونلهای ورودی (که در بسیاری از نقاط ارتفاعی بیش از پنج پا نداشت) می‌گذشتند. آنها به شکل اریب بر روی معبر سنگلاخی ناهمواری پیش می‌رفتند که آب از دیوارهای مجاور آن سرازیر بود. ما که به عمق، تاریکی و گذرگاههای پیچ در دست داده بودیم؛ نوری که از کلاهخود معدنچیان می‌تابید تأثیر اندکی داشت. ما نمی‌توانستیم ببینیم، بنابراین سعی می‌کردیم بشنویم و بی‌صدایی تونلها نفرت‌انگیز بود. هوای آغشته به غبار زغال سنگ، سوراخهای بینی و گلویمان را پر می‌کرد و غبار سیاه‌رنگ بر صورتها و لباسهایمان می‌نشست. معدنچیان ساعت به ساعت میزان اکسیژن هوا را بررسی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی



می‌کردند. در راهروهای نواحی قدیمی‌تر (قسمتهایی که استخراج مدتی طولانی در آنها ادامه یافته بود) همیشه هوا به حد کافی وجود نداشت. این کمبود اکسیژن به اندازه یک گاز سمی مرگ‌آور است و معدنچیان آن را گاز خفه کننده می‌نامند.

در استخراج زغال سنگ تونلی، خطرهای دیگری مثل غبار شناور نیز وجود دارد. هنگامی که ماشین برش در حال کار است، ذرات ریز زغال سنگ بر سطح چینه انباشته می‌شوند. در اثر ضربه ماشین برش ممکن است جرقه‌ای کوچک به وجود آید و این جرقه ذرات زغال سنگ را آتش بزند و باعث انفجاری با قدرت تخریب دینامیت شود. معدنچیان برای توصیف پرتاب شدنِ خوفناکی که در اثر ریزش زمین به وقوع می‌پیوندد از اصطلاح پرش استفاده می‌کنند که به طرز فریب آمیزی مبتنی بر امیدواری است. اما این پرش می‌تواند باعث شروع نشست در معدن بشود که هیچ کس نمی‌تواند از آن بگریزد.

معدنچیان جوان، مبارزه و خطر را دوست دارند. آنان با پیش‌بینی احتمال انواع خطر، کار را شروع می‌کنند. یک معدنچی می‌گفت: «واقعیت این است که در این کار احتمال خطر وجود دارد اما این احتمال مانع کارکردن نیست.» سرپرست یکی از رویه‌ها می‌گفت: «معدنچیان در برابر شرکت مسوول نیستند آنها در برابر زغال سنگ مسوولند و مثل ملوانانی هستند که به دریا می‌روند. آنان به همان شکلی که ملوانان با دریا به جدال می‌پردازند به مبارزه با زمین درگیر می‌شوند.»

گروه خاصی از معدنچیان توسط یک سرکارگر «گروه دوستان» نامیده می‌شد. این معدنچیان کارگرانی هستند که با هم بزرگ شده‌اند، با هم به مدرسه رفته‌اند، برادرها یا پدرها یا عموهایشان معدنچی هستند و بلافاصله پس از اتمام دبیرستان می‌توانند با کار در معدن بالاترین دستمزدها را به دست آورند. آنها کار با

یکدیگر را دوست دارند و علاقه‌مندند به صورت گروهی کار کنند و مراقب یکدیگر باشند. راجر تیزم^{۸۰} معدنچی بیست و یک ساله‌ای که در یک معدن قدیمی ریلایانس و ایومینگ کار می‌کرد می‌گفت: «من این کار را دوست دارم. واقعاً دوست دارم در آن پایین باشم.» در ۱۷۹۷ همزمان با اولین دوره عکاسی اودن در اوکلاهما و تکزاس کلاه ایمنی جانشین کلاههای قابل احترام کابویی می‌شد. کارگران قلدر، خشن و فاقد تخصص به حوزهای نفتی هجوم می‌آوردند. یک دامدار اهل تکزاس غربی می‌گفت: «من برای نگهداشتن گاو چرانهای جوان روزهای سختی را پشت سر گذاشتم. آنها در حوزهای نفتی در آمد بیشتری دارند.» کارگرانی که با

لوازم حفاری کار می‌کنند غالباً آدمهای پوطاقتی هستند و ویژگیهای جسمی و روحی منحصر به فردی دارند. آنان کاری پرخطر را در دشوارترین شرایط به صورت گروهی انجام می‌دهند و شرایطشان رقت انگیز است اما همین شرایط کارگران را با هم پیوند می‌دهد. آنها می‌دانند که قادرند کاری را به بهترین نحو انجام دهند که آدمهای دیگر به هیچ وجه توانایی انجامش را ندارند.

حفاری برای نفت کار دشوار و طاقت فرسایی است. لوازم حفاری با ارزش ده میلیون دلار توسط یک گروه پنج یا شش نفره به کار انداخته می‌شود. سه کارگر بر روی سکوی نفتی، قسمتهای سی پایی لوله فولادی را به هم متصل می‌کنند. یک حفار از موتورهای عظیم الجثدهای که نیروی لوازم حفاری را تأمین می‌کنند مراقبت می‌کند. و یک کارگر به تنهایی در جرتقیل در ارتفاع ۹۰ پا بالاتر از سکو قرار می‌گیرد و لوله حفاری را در چاه نفتی فرو می‌برد. کارگران می‌دانند کارها غالباً به اشکال بر می‌خورد. هنگام شکافتن لایه‌های سنگی زمین، هر آن و در هر عمقی ممکن است مته حفاری با حفره‌ای مملو از گاز برخورد کند. فشار مته به نفت، گاز و تخته سنگها ضربه وارد می‌کند و اصطکاک شدیدی به وجود می‌آورد که باعث آتش گرفتن جریان گاز می‌شود. آتش آنقدر حرارت دارد که ظرف چند ثانیه لوازم حفاری را مثل یک شمع ذوب کند. این نوع آتش سوزی ممکن است یک روز، یک هفته یا یک سال ادامه یابد.

در ۱۹۷۹ در آستین چاک (چهل مایلی شرق مرکز ایالت) استفاده از تکنیکهای زلزله‌ای برای جا به جا کردن نفتی که در شکستگی سنگ آهک محبوس شده بود باعث گرمی بازار نفت تکزاس شد و کزایت^{۸۱} (مجتمع کشاورزی گیدینگز) به مرکز تجاری و مسکونی شکل آستین چاک تبدیل کرد. جوانان مرکز ایالت، اجاره کنندگان حوزههای نفتی، کارگران خشن و پرتوان و متصدیان نصب لوله به گیدینگز سرازیر شدند. و با

پولهای تازه، معاملات زمین و فرآورده‌های نفتی، مرکز ایالت را متحول کردند. پس از یک سال و نیم بیش از دو بیست دستگاه حفاری در بیست و چهار ساعت شبانه روز هفت روز هفته مشغول کار بودند. مخازن معمول و مناسب آن قدر کمیاب بود که یک مقاطعه کار با ایجاد یک دربیچه در بالا، نصب دو منبع در طرفین و دو پایه و یک مبدل هرا، مخازن ذخیره نفت به قطر ده پا را تغییر شکل می‌داد و بابت این مخازن چند خانهای، ماهی پانصد دلار اجاره دریافت می‌کرد. حقوق مربوط به مالکیت ذخایر نفت و گاز زیرزمینی از جریبی پنج دلار به جریبی پانصد دلار افزایش یافت. بعضی از کشاورزان که قبلاً با فروش گاو، سالی شش هزار دلار به دست می‌آوردند، اینک چکهایی دریافت می‌کردند که مجموع آنها به سالی هشتاد هزار دلار می‌رسید. جامعه اهلی کلیسای پایبند خانواده شاهد افزایش چشمگیر میزان طلاق بود.

اما گرمی بازار آستین چاک، دوام چندانی نداشت و





سهر تیدینگر قربانی فشارهای غیرقابل کنترل بازار شد. بهای نفت که در ۱۹۸۰ رقم قابل توجه چهل دلار برای هر شبکه را داشت در اواسط ۱۹۸۲ به بشکه‌ای بیست و نه دلار سقوط کرد و در همان دوره تقاضای نفت به میزان پنجاه درصد کاهش یافت. کارگران حوزه‌های نفتی به سوی مشاغل بی‌نیاز به مهارت و تخصص در نواحی دیگر کشور رانده شدند. در فاصله‌ای کمتر از چهارسال پس از گرمی بازار نفت، مغازه‌های لباسشویی تقریباً خالی بودند، مقاطعه کاران درمی‌یافتند که برخورد کارمندان بانک تغییر کرده، گیدینگر با بی‌میلی برای پذیرش پایان موفقیت کم دوام آماده می‌شد.

اودن در اوامهای ۸۲ نبراسکا و آماریلوی ۸۳ تکزاس مجدداً از کارگرانی عکس گرفت که صورتشان پوششی رنگین داشت، اما این بار پوشش صورتها به رنگ سرخ و ارغوانی بود. این کارگران در مؤسسات بسته‌بندی گوشت کار می‌کنند و در هر ساعت سیصد حیوان را گردن می‌زنند. در نوبتهای مختلف روزانه ۱۰۰ تا ۱۴۰ کارگر در این مؤسسات کار می‌کنند. گله از بیرون به مسیری سرایشب رانده شده، سرانجام بر روی یک سکو محصور می‌شود. در آنجا هر حیوانی پس از دست و پا زدن و نعره کشیدن به وسیله اسلحه مخصوصی (که سوزنی به سرش شلیک می‌کند) کشته می‌شود. بلافاصله یک پابند به پای پشتی حیوان پیچیده می‌شود و پا را به طرف هوا می‌کشد. لاشه‌ها در امتداد یک ریل و از جلوی ردیف کارگران می‌گذرند. نخست یک داس اتوماتیک پوست را می‌شکافد. سپس کارگری بر روی «صحن کشتار» پس از بریدن پاهای جلویی و سر و تخلیه شکم، حیوان را شقه می‌کند. «صحن کشتار» بلند، گرم و بخار آلوده است. شلنگ مخصوصی لاشه‌ها و صحن را شستشو می‌دهد و خون را از روی سینه و بازوان کارگران پاک می‌کند.

در میان تمام مشاغلی که دیدم (از کار در حوزه‌های

نفتی تا معادن زیرزمینی و مجتمع‌های ساختمانی) کار در کشتارگاه خسته‌کننده‌ترین و غیرقابل تحمل‌ترین کار بود. زیرا بوی ناشی از امعاء و احشاء و پوست و خون حیوانات تهوع‌آور است و سر و صدا هرگز کاهش نمی‌یابد.

در ۲۲ اوت ۱۹۸۰ هنگام صرف صبحانه در رستوران کیت ۸۴ در پروویوتا، ۸۵ مردی در دو غرفه آنسوتر روبروی ما نشسته بود. او لاغر، نحیف و چرک بود و ضمن اشارات سر و دست با خودش حرف می‌زد، چشمانش را می‌گرداند و ضمن سخن گفتن می‌گریست. حدس زدن سن و سال او دشوار بود. او با مردم محلی غرفه‌های اطرافش متفاوت به نظر می‌آمد. ما در این فکر بودیم که چگونه به او نزدیک شویم. اما، هنگامی که اودن خود را به او معرفی کرد، مرد به خاطر پیدا کردن هم صحبت خوشحال شد. اسم او ریچارد گاربر بود. گاربر چند ماه قبل در جستجوی کار از جنوب به یوتا آمده بود. او در مورد از دست دادن اتومبیلش صحبت می‌کرد. اتومبیلش به دلیل تخلف در توقف ضبط شده بود و او برای باز پس گرفتن اتومبیل پولی نداشت. او می‌گفت زندگی دردناکی را سپری می‌کند و خواهان مرگ لست. او به تنهایی و بدون غذا به مدت چهار هفته به کوهستانها رفته بود. در این دوره، یک بار ناله سوت ترنی را که از دره یوتا می‌گذشت شنیده بود. او از این صدا بیزار بود. خودش می‌گفت «سوت قطار دلتنگ‌کننده‌ترین صدایی است که می‌توان شنید».

گاربر درست همان روز صبح از کوهستانها پایین آمده بود. او سعی کرده بود با مادرش در ایالتی دور دست تماس بگیرد. اما به او گفته شده بود که مادرش در یک درمانگاه روانسی بستری شده. او مستأصل در گوشه‌ای در خیابان مرکزی در کنار اداره پست ایستاده بود، که مردی مقداری پول برای صرف صبحانه به او می‌دهد.

فیت، ۹۱ داکوتای جنوبی، جک پات ۹۲ و مونتانا، ۹۳.
 کراون پونیت ۹۴ و ویندورا، ۹۵ و دلف کریک، ۹۶ راک
 اسپرینگز، ۹۷ شیب راک ۹۸ و شولر، ۹۹ یک صد و هشتاد
 و نه شهر و شهرک، هفده ایالت، و هفتصد و پنجاه و دو نفر
 عکس برداری شدند، اولین پرتره در دهم مارس ۱۹۷۹
 در سویت واتر تکزاس و آخرین پرتره در ۲۸ اکتبر ۱۹۸۴
 در استیت فیر ۱۰۰ تکزاس گرفته شدند.

دستیاران دوربین را در انتهای محوطه پارکینگ بر پا
 کردند. نور هنوز به بالای ساختمانها نرسیده بود. در
 قسمتهای سایه، هوای صبحگاهی سرد بود. اودن در
 خلال زمان استقرار کاربرد در برابر دوربین با او صحبت
 کرد و از او خواست، همان احساسی را داشته باشد که در
 تنهایی در کوهستان داشته است. درحالی که گاربر
 لحظات آرزوی مرگ را به یاد می آورد، اودن عکاسی را
 ادامه می داد. گاربر با ژاکت نازکی که بر روی پیراهن
 ماردی گراس^{۸۶} به تن داشت در سایه و در جلوی ورقه
 سفید می لرزید. با اتمام کار عکاسی اودن او را به قسمتی
 که نور آفتاب می تابید، برد. همان روز صبح، ریچارد
 گاربر به مرکز باز پروری الکلیها در حومه شهر برده شد.
 نکته طنزآمیز این بود که گاربر دچار مشکل اعتیاد به
 الکل بود، اما این مرکز تنها پناهگاه پروو بود. شامگاه آن
 روز برای ملاقات او توقف کردیم. نیروی او پس از
 صرف ساعت به ساعت ویامین و آب پرتقال تا حد
 قابل ملاحظه ای افزایش یافته بود. او از ما خواست در
 محوطه بیرونی، زیر آفتاب، بر روی چمنها بنشینیم. ما از
 ارتفاع پنج هزار پایی به پروو و دره بوئا نگاه می کردیم.
 هوا سرد و خشک بود. ریچارد گاربر بازگویی قصه اش را
 ادامه داد. او در بالای کوه بود «فقط به همبرگرهای
 بزرگ، مرغهای سرخ شده و هندوانه فکر می کردم.» او
 درباره کار مورد علاقه اش صحبت می کرد و می گفت
 دوست دارد به سالت لیک سیتی^{۸۷} برود و پیشنهاد می
 باشد که غذا، سریشها بیاورد نه نظافتچی رستوران.
 سرانجام، هنگامی که ما برای عزیمت به طرف
 اتومبیل حرکت کردیم، او در مدخل مرکز بازپروری
 الکلیها ایستاد. او امیدوار به نظر می آمد و تصور می رفت
 از رفتن به سالت لیک سیتی خوشنود خواهد شد. او
 دستش را تکان داد و گفت: «مداخلف.»

تن اسلیپ، ۸۸ وایو مینگ، ۸۹ تودات، ۹۰ مونتانا،

□ پی نوشت:

1. Amon Carter
2. Fort Worth
3. Mitchell A. Wilder
4. Wilbur Powell
5. Montana

40. Cow Boss
41. Your Cheatin Heart
42. I'm So Lonesome I could Cry
43. Hog Boss
44. Edward Cortise
45. Navajo
46. Ute
47. Apache
48. Crow
49. Arizona White Piver
50. Thander Bird
51. Gypsy Rose
52. Forth Apache
53. Christo
54. Santafe
55. San Miguel County Jail
56. Bexar County Jail
- 57.
58. Virgin of Guadalupe
59. Loudilla
60. Loretta
61. Kay
62. Wild Horse
63. Loretta Lynn
64. Brockway
65. Rodeo
66. Wheat Croft
67. Richard Bord
68. Ingo Mar
69. Hear Ford
70. Black Angus
71. Smith and Wesson
72. New Frontier
73. Kitgun
74. Jersey Lily
75. Williston
76. Austin Chalk
77. Stansu Bury
78. Reliance
79. Mantrip
80. Roger Tames
81. Keith

1. Callahan Divide
2. Creek Water
3. Nolan County
4. Kiowa
5. Mobeeti
6. Sweet water
7. Abilene
8. Pound
9. Dear Dorf
10. Boyd Fortin
11. Rocky Mountain
12. Sierra Nevadas
13. Calgary
14. Wyoming
15. New England
16. North Dakota
17. Nevada
18. Utah
19. Idaho
20. Oregon
21. Augusta
22. Paonia
23. Penitentes
24. Holy Week
25. Doc
26. Olive Losee
27. Yale
28. Medison Valley
29. Butte
30. Carl Rohan
31. Meader Ville
32. Berkleyplt *
32. Hugh Graham
33. Baskin - Robbins
34. Fried Chicken
35. Hutterite
36. Stahl
37. Kleinsasser
38. Waldner
39. Wipf

91. Jack Pot
92. Winne Mucca
93. Crown Point
94. Window Rock
95. Wolf Creek
96. Rock Springs
97. Shiprock
98. Showlow
99. State Fair

82. Omaha
83. Amarillo
84. Provo
85. Mardi Grass
86. Salt Lake City
87. Ten Sleep
88. Wyoming
89. Two Dot
90. Faith



پروبو، گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

